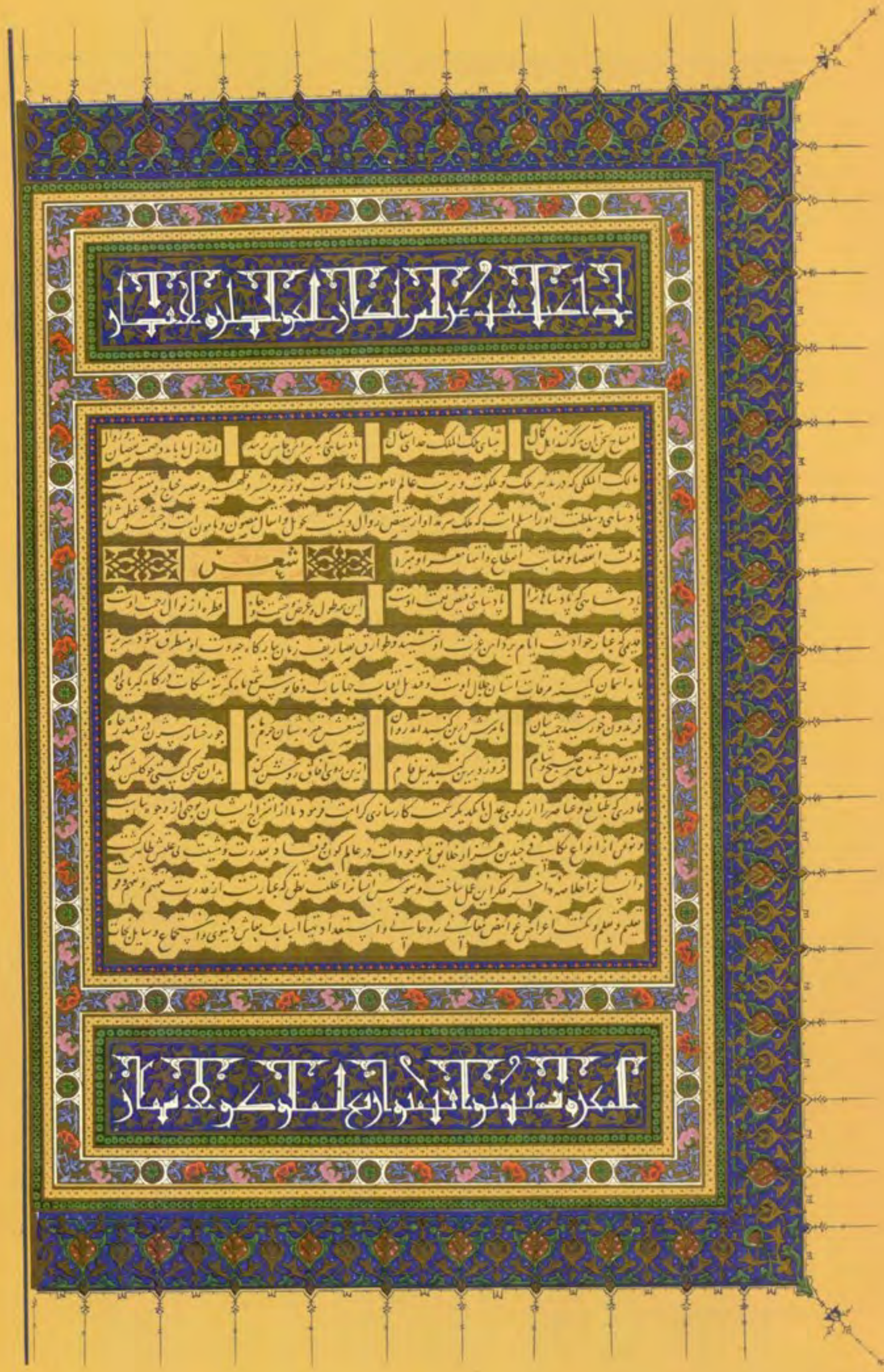

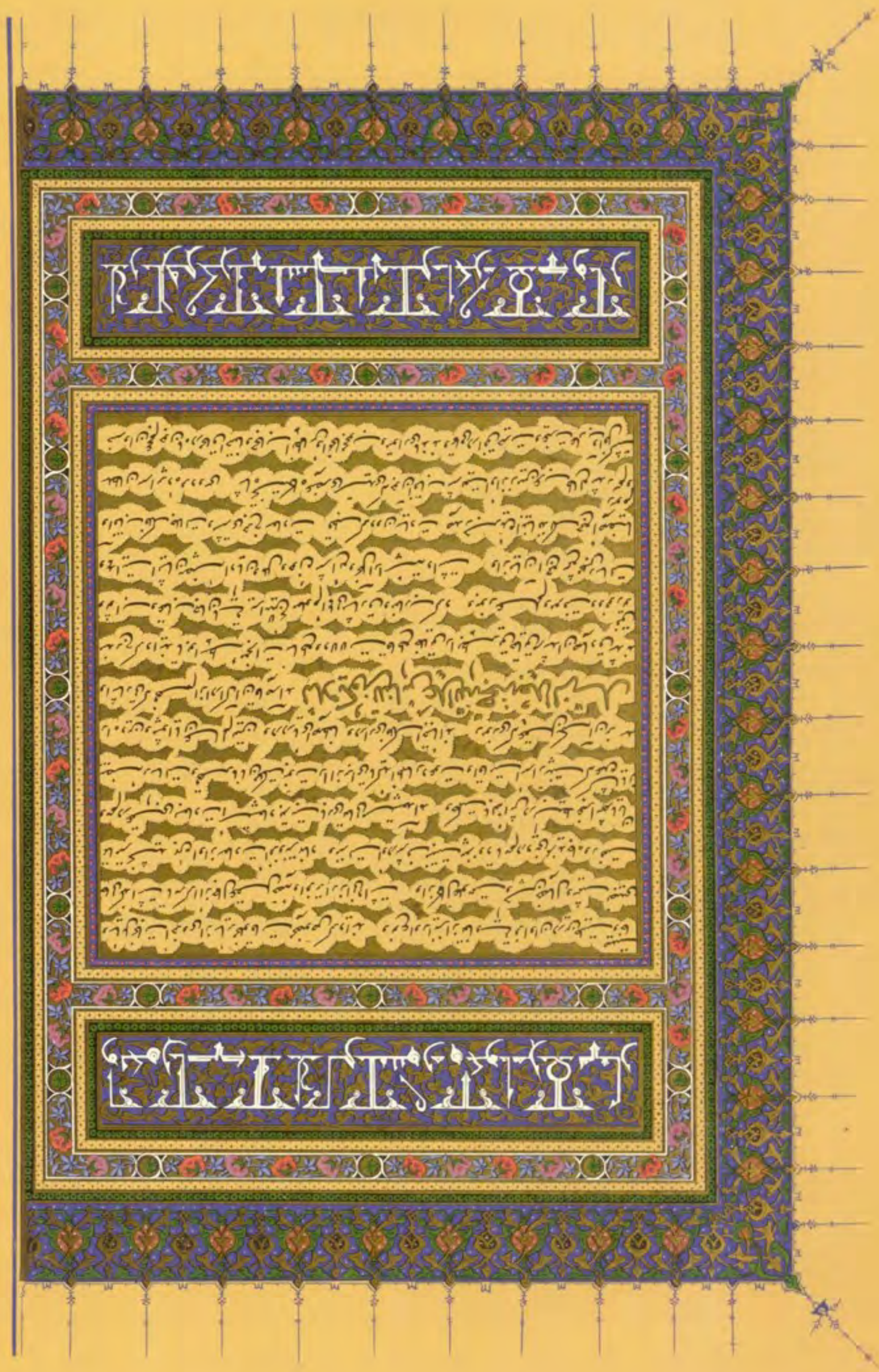

سر و طاق ایوان آتش پرست بکوپال اعجاز در شکست صیت صدای نیج نوبت او ممالک ایران و توران فرو گرفت و ذکر مناقب و معالی او بتوابع و مضافات آن
محیط گشت امتی که بیامن توفیق **واعتناه فرائض علما** خط نسخ بر اشعار ملل و ادیان کشید و تبایید او دینی زی گیتی سوابق امم و اقوام فروشت رفصیحی که جوشیع زبان
از بنام پاپان برکشید تمامت فصحای عرب و عجم را قوت ناطقه ساقط شد و وجون سمند بلاغت از میدان براعت برانگیخت جامیر بلغای بدو وحضر راغان تالک و تماسک از دست رفت
قل ساتوا برهانکم ان کنتم صادقین و درود نامتناهی و تحیات کامجب و تیفی بر آن روضه طیبه و مرقد مطهر و ضریح معطر و رضوان نبی
شمار بر عامه اولاد و اهل بیت و اصحاب و اجناب او باد خاصه بر چهار از قمار اربعه کارکان دین شریعت بمجاهدت ایشان مشید و برنامان طریقت بموافقت ایشان بمهد آمد مسار زان
میدان **السابقون السابقون** و دنوازان حدیقه **اولئک المقربون** **بیت** ابوبکر و عمر عثمان و حیدر
سرچار چار حد بنای سبری ✿ سرچار چار عصر از واج انبیا ✿ ی بهر چار مادر یخ رون عمر ✿ تتوان خلاص یافت ازین شش در غا ✿ رضوان الله تعالی
علیهم اجمعین **اما بعد** درین ایام که تاریخ هجری بشصد و پنجاه و نه رسیده است حضرت شاه و شاهزاده اعظم بنوی الاخلاق و ملکی التیم در درج السلطنة
والجلال دری بح النظمة والاقبال صورت رحمت آفریدگار ✿ مقصود آفرینش مهتر و جهار ✿ دوانس القدسیه والملکات الملیکه عنوان صحیفه داد و دولت
فهرست جریده جاه و حشمت جمشید زمان دارای دوران مادهٔ نعمت امن و امان ناشر عدل و احسان ناصب الالویهٔ اشا بینه المؤیدة تاییدات الالهیه نوباوهٔ
باغ شاهی و گلستان فضل یزدانی ماه آسمان فتوت ✿ و سرو حدیقهٔ مروت ✿ خسروی از محض لطف آفرید ✿ و جهانداری در مجرد ایه آله و عصمت یزدان
پرورش یافته کسوت غایت الهی تفصیل ذات او معلم و ذات باطهارتش خلاصه سرآپای اعلم نگین خاتم تختیاری و لعل کان کامرانی فیروزه تاج فیروزی
و بوصدف بهروری واسطه عقد صفدری و یاقوت افسر پروری الذی دانت له الدانی والاقاصی و اعترف بعبودیته الاذناب والانواصی
ابحور سخت من رشحات احسانه والشمس ملقة من لمعات سنانه ✿ مزاج حق والدنیا والدین ظل الله فی الارضین ✿ المخصوص بغایت عنایت رب العالمین ✿
سلطان بن سلطان بن سلطان و انخاقان بن انخاقان بن انخاقان **امیرزاده بایسنغر خان** لازالت رایات نصرته و جلا له
الی انقضاء انسع الشداد منصوبة و آیات کاله و قدرته کانسع الثمانی ماثونة مشهورة و اطناب خیام دولته باتاد الخلود ممدودة **بیت**

می‌شود و عنصری سنور اساس نهاد ارکان آن ننهاده مستمال چندین نوازش می‌کرد و از امام استشعار نمود امام گفت ملوک و سلاطین در اصل خلقت به یک چیزی ملهوف و مشعوف بوده‌اند چنانکه بعضی استیهاء ازان ازاسباب بزم و فرقه باستیعاب خطر اجور رزم و ان سلطان روشن روان را خاطر جز به استماع اشعار هنرمندان

مشنوی

یا میل نیست فضلای جهان و عقلای زمان از اطراف و اکناف و اقاصی و ادانی بجون سمط جوزا و عقد ثریا در بارگاه فراهم آمده‌اند

هنر نزد آن شاه روشن روان | بود همچو جان در تن ناتوان | هنرمند در عهد او کامران | کشد رخش اقبال در زیر ران | درین چند روز نسخه مشتمل بر بعضی از سنن ملوک

از بجستان آورده‌اند و سلطان عزایم بر ان تصمیم فرموده که جوامع آن اخبار و آثار در سلک نظم آورند و از دحام وانبوهی شعرا بر بارگاه ازین جهت امروز میعاد بود که شعرا در منظوم خود در نظام عرض آورند و شعر عنصری در نظر خاطب ضمیر سلطان زیباتر آمد او را آن ترجیح فرمود خورفیروز آهی سرد از جگر برکشید و اظهار تحسر و حزنی تمام نمود امام پرسید که این تنفس از چیست گفت

شعر

اگر چرخ دادی همی یاوری | شدی اختر طالعم سرتری

نیاسودمی یکدم از خورد و خواب | بدرگاش اوردمی این کتاب | امام گفت در عصه قصه که رفع می‌کنی این حال در پایه آن ثبت کن که سلطان اندیشه احضار آن نماید و در پایه سریر او مقدار تو بیفزاید خورفیروز این حکایت در قصه خود درج کرد سلطان از فرط شغفی که بتحصیل این کتاب داشت باحضار او شتاب داد گفت تا او را در اوردند و از کیفیت احضار کتاب از خورفیروز تفحص فرمود جواب داد که معاودت من باوطن از قبیل محالات است اما بارسال رسول و نامه احضار آن ممکن در زمان فرمود که کتابتی کرد و سلطان تاصیدی داد که بتمام او برد و بتنبیل او بسبارد و کتاب را بستاند و بیاورد

مشنوی

برون رفت قاصد بجو برق جهان | نهاد بشد روز سر در جهان | جو صرصر شدی بر نشیب و فراز | شدی در دل شب جو در سینه راز

چون تمام خورفیروز رسید و مکتوبات باقربای او رسانید قاصد را بانواع بر ایا رعایت کردند و کتاب بدو دادند قاصد کتاب را بحضرت سلطان آورد و خورفیروز را بدین رسیده در حضرت سلطان قربت و مترتبی تمام شد پس سلطان ازین سیر الملوک منت داشتن انتخاب فرمود منت شاعر داد که هر یک داستانی نظم کنند در اثنای این حال که عسجد طبع شعرا بر محک امتحان یکایک عیار خود عرض می‌کرد و عنصری بیکر نظم آن بلغا در مجلس سلطان کوس خویش می‌نمود دستان پسری که ذوجه دانش از زباب سرخشه او بروسند بود و نهال وجودش در مرغزار تحصیل کامکار ورکشته نام او ابوالقاسم روضه بهیج ضمیرش ساکور بدایع منظومات و حدیقه ذات بنجه خاطرش بنواده غرایب و نوادر موزونات بارور شده بحکم انک هرجند

در آسمان ستان بود بی‌شمار یک | رنج خسوف بر دل شمس و قمر بود

بسبب تعدی اهل وطن از انجا جلاکرده و بغزنین آمده تا بمساعدت بازوی عدل سلطان سرنجه تطاول عدوان بر تابد و اشعه انوار آفتاب انصاف ظل الله بر سراپای احوال آن بوم زده پیدای ظلمتی پایان باد

شعر

کمر بعد ازان زحمت و رنج راه | کند جای در سایه عدل شاه | ز سر چشمه عدل آن تاجور | شود شاخ امید او بارور

چون دایره بدرغزنین مرکز نقطه امل ساخت و عصای اقامت طلبگار فاسیه در انجا بینداخت و این ترکتازی اند که چون خبر دلوع سلطان محمود بجمع کردن این کتاب در ممالک شایع شد ملک کرمان طاب ثراه پشتی سلطان محمود بود و دایم تحف و هدایا فرستادی در آن ایام در کرمان از نژاد شاپور دوالاکتاف یکی بود آذر برزین نام که دایم جمع انبار ملوک عجم کردی ملک کرمان شنید جمع او را پیش سلطان محمود فرستاد سلطان از نزل را صلت نیکو داد و تحف بسیار جهت ملک کرمان فرستاد و بنای محبت ایشان مستحکم شد و دیگر در مروسه آزاد نام شخصی از آل پسام نریمان بود و اخبار سام و زال و رستم ضبط داشت این مجموع محمود بر داد قصه از ین مجموع مواضع تاریخ ملوک عجم جمع شد

پدر او مولانا احمد بن مولانا فرج الزدوپی نام او منصور و کنیت ابوالقاسم چون متولد شد پدرش بخواب دید که منصور یابی بر شد و روی بجانب قبله نهاده زد از آن طرف جوانی آمد و بخشین بطرف عین وی سیار مژه نهاد و از سر جانب آوازی شنید ایداد از نجیب الدین بیهقی که از شاعیر عجم است و بتعبیر خوابها منسوب مدت کنیت آن خواب پرسید نجیب الدین بدو گفت تعبیر آواز آن است این سر تو سخن گوی شود که آوازه او بجمار رکن عالم برسد و آن جوان که از سر طرف شنیدی علامت آنست که در سه اطراف سخن او را بقبول و تلقی استقبال نمایند فی الجمله چون فردوسی بسن تعلم رسید تحصیل شغول گشت و در انواع کمال از اقران و امثال بر سر آمد و بر مطالعه کتب مواظبتی تمام می‌نمود و اوقات خود بران مصروف گردانیده منزل و مقام او بر کنار جویی بود که آب از رود طوس بدان جوی در آمدی و با آب روان انسی داشت و بهر وقت از جهت سیل که بند آب شهر را می‌بزد آب از آن جوی منقطع شدی و اوقات فردوسی بغایت مشوش گشتی سر روز آرزو می‌داشت و می‌گفت بزرگ سعادتی باشد که بند شهر که خاشاک و خاک پی بندند بسنگ و آهن و آجر رخنه شود چنانچه سیل آزا مهدم نتواند کرد و بر خود فرض کرده بود که هر جه در تصرف دارد و هر جه دیگر

ارتقای او را روزی کند در آن کار صرف کند ❁ وچنین گویند که در آن ایام شنیده بود که دقیقی شاعر بنظم شاهنامه مشغول بوده است و بر دست غلامی از غلامان خود کشته شده و فردوسی را بنظم این کتاب میلی تمام است ❁ فردوسی اینها را اندیشه نظم آن در خاطر پی که رایند و با خود می گفت شاید که این کار بتواند کرد و مقصود از آن میسر شود و بعزم مصمم متوجه آن امر بود و لیکن تاریخ ملوک عجم تمام نداشت ❁ روزی با دوستی از دوستان خود محمد لشکری نام درین معنی مشورت کرد آن عزیز او را باین معنی ترغیب و تحریص داد و او را بسیار نمود و گفت این تاریخ تمام پیش من موجود است تو تمام بدان اشتغال پی باید نمود پس فردوسی بنی تردد خواست که بگفتن مشغول گردد این معنی در خاطر گذرانید و از شیخ محمد مشوق طوسی علیه الرحمه که از جمله اولیا الله بود استمداد همت کرد شیخ فرمود که میان هند و زابلستان بکشای که بمقصود خواهی رسید ❁ فردوسی خرم خاطر گشت و دانست که مربی که از پشت آن بزرگوار رفت بهدف مراد رسید ❁ پس ابتدای آن کرد و از جنگ افریدون و ضحاک بعضی بنظم آورد و همه کس را پسندیدن آن رغبت شد ❁ و در آن وقت والی طوس ابو منصور اشکین بود از جمله موالی سلطان یمین الدوله سبکتگین و فردوسی در ابیات آن نظم اشارت کرد چون این حکایت بشنود بغایت مطبوع و پسندیده یافت و او را نوازش بسیار فرمود و گفت سعی نمای و التزام کفایت جمیع مؤنات او کرد و فردوسی بدان مشغول گشت عن قضا الله اسکین را وفات رسید و مرثیه او در شاهنامه مذکور است و معنی بدان کار راه یافت و مرثیه ابو منصور در فتح شاهنامه بعد از ذکر محمد لشکری دارد بیت

یکی مانور بود ما فرونام	بگیتی رسید از نیکی نام	جوان بود و از گرد بر تر بلوان	خردمند و بیدار و روشن روان	خداوند رای و خداوند شرم	سخن گفتن خوب و آواز نرم
مرا گفت کز من چه باید بیی	که جاوید سخن بر گزاید بیی	بچیزی که باشد مرادت رسد	بگیتی نیارت نیازم کس	بدانا بچون تو دست بر دم فراز	بفرمان او بهتر سر فراز

بعد از آن سلطان ارسلان جاذب را بحکومت ولایت طوس فرستاد و در آن اوقات طوس سلطان نام فردوسی گذشته بود و هم در آن ایام حکم سلطان نام ارسلان جاذب در طلب فردوسی بطوس رسید ارسلان جاذب وی را بخواند و کیفیت حال وی باز نمود و فردوسی استعفا کرد و در تقاعد بمذلت تو سل جست بیندیشید تا مدت آخر حکایت سخن شوق او را در خاطر گذشت تردد از باطن دور کرد و متوجه گشت چون ببرات رسید بوی خبری که از جانب غزنی بدو رسید و معنی در آن عزیمت پیدا شد و صورت این حال چنان تقریر کنند که چون فردوسی را نعزنی طلب داشتند بدیع الدین دبیر که منشی حضرت و صاحب دیوان رسالت بود با عنصری و رودکی گفت در اشارت نظم این کتاب بفردوسی فایق تصوری نمی توان کرد چرا که اکنون سلطان یمین دانست که این خدمت مقدور ملازمان آستانه اوست و این معنی موجب تنقیص مقدار این طایفه است و لیکن که چون فردوسی نزد رسد بقدر آنچه حق آن باشد از عمل برون تواند آمد نجالت مضاعف شود ایشان گفتند اکنون با سلطان نمی توان گفت که فردوسی را از راه باز کردند فی الجمله شعرای غزنین را منوز فردوسی بنظر نرسیده بود بتصور آنکه اگر فردوسی بپای تخت رسد و سخن او بهتر از سخن ایشان باشد اعتبار او زیادت کرده و ایشان را در مقام فروتری باید بود ❁ آتش حسد که قبیح ترین امراض و شنیع ترین شرور است زبانه زدن گرفت و از طلب فردوسی در رسیدن او بحضرت سلطان شیمان شدند و گفتند که این بتیه خود کرده ایم خود کرده را تدبیر چیست اکنون در معاودت او بمکن خود هیچ نحوی با سلطان نمی توان کرد ❁ حالا بصلاح اقرب آنست که تدبیری اندیشیم و منصوبه سازیم که در عزیمت فردوسی فتوری پیدا شود و در تخیل او مصور کردند که از ملازمت غزنی و شعر گفتن در پیش سلطان او را تنعمی نخواهد بود ترک عزیمت این جانب کند و بعذری متمسک شود عنصری و رودکی باتفاق یکدیگر مکتوبی مقبول بفردوسی نبشتند ❁ بعد از تحیت و سلام خلاصه پیغام آن بود که اشتیاق ما بشرف حضور حیات سخن و صحبت موانست و مجالست و محاورت خود که اعظم مطالب و انس زیادت و اعظم مقاصد و منتهای آرزو خود می دانیم و اعتقاد ما در حق خود می شناسی که درجه نصاب و بحر مرتبه است این مخلصان نظر بر آنک فواید مالی و جاهی بدان یگانه روزگار واصل و متواصل شود و از انعام و اکرام مندگی حضرت سلطنت پناه بهره ور گردد این حکایت ساختیم و انتش انگیختیم ❁ اما حالا بر خلاف مأمول عکس آن شاهد بی نقاب از آن روز باز که این سخن گذشته است از حضرت سلطان نظر از آنک حکمی بطلب ایشان صادر شد دیگر هیچ وجه ذکر آن معنی نکردند و بخیر و شر یاد نفرمودند حتی که بندگان که بمجلس حاضر می شوند هیچ التفات نمی فرمایند اکنون آن عزیز اگر اختیار این طرف می فرماید زحمت راه و شصت سنگ که قطعه ایست از ترشیز درین طرف ❁ چندانک بروی کار دریغ نکنیم خرقه خاطر و تنقیص ایام حایل و تضییع اوقات شرف حاصل خواهد شد چون حال بر این صورت بود واجب نمود این معنی بعرض رسانیدن تا در این باب تأمل فرموده شود و زبان آن باخود دراندیشند و در آخر حال دو تخم اثر ساری نباشد قاصدی تعیین کرده این مکتوب نزد وی فرستادند و فردوسی بهرات رسیده بود که قاصد ایشان بدو رسید ❁ چون بر مضمون کتاب اطلاع یافت عکس قضیه که اول نموده بودند و خلاف آنچ در ضمیر او بود شاید نمود در توجه بجانب غزنی متردد شد عزیمت مراجعت بطوس مصمم گردانید اما چند گاه در دامغان بگذرانید که از فصلهای آن زمان بود و تمام و تنزل او صحبت خانه

ارباب فضایل ساکن شد و با خود می‌اندیشید که آن جماعت که بدو این خبر فرستاده‌اند اصحاب غرض‌اند شاید که نباید مثل التماس ایشان لابد التماس این صورت اظهار می‌کنند و در این حال مدیع الدین کاتب را با عنصری ورودکی بیستی از اصحاب مخالفتی افتاد و مناقشه و مجادله رسید اشان در میان سخنان باز کردانید چون فردوسی را استاد مدیع الدین کردند و مدیع الدین از آن معنی متوهم شد و سلطان محمود را در مثل آن قضایا سیاستی بالغ طبقه بود فی الحال قاصدی را تعیین کرد و پیش فردوسی فرستاد و صورت حال اباع و تدبیرات ایشان در باز کردانیدن فردوسی و او را مایوس ساختن تمامی مفصل و مشروح باز نمود و گفت مرحکایت کرا ازین باز بدان جناب رسانیده‌اند کذب محض و بطلان صرف بوده است اکنون اگر خاطر عاطر در شعر با ایشان برابری نمی‌تواند کرد

شعر

جوانید در عرصه داوری | دلیران صف سخن گستری | بگوپال فضل و سنان هنر | همی حمله آرند بر یکدگر

اگر خود را در ابری جواب ایشان نمی‌داند در آمدن مبارزت ننماید که اتمام سلطان و غایت تربیت او در حق این طایفه زیادت ازانست که تحریر توان کرد چون فردوسی بر مکتوب مدیع الدین کاتب اطلاع یافت و غرض اصحاب معلوم کرد جواب مدیع الدین بمبارزی مصمم در نظم آورد و این ابیات در آن مکتوب درج ساخت

بیت

بگوش از سرو سیم سی مژدها | دلم گنج گوهر زبان ژنده‌ها | چه سنجد بمیزان من عنصری | یکی جون کسد پیش گلبن سری | زنی دانشی باشد و کودکی | گرای فزونی زند رودکی

فی الجمله از سرات روان گشت و بغزنی رسید و بعضی چنان گویند که فردوسی را از عامل طوس پیش ظلمی رسیده بود و بغزنین آمده در آن ایام سلطان محمود از تاریخ ملوک عجم عزمی داشتند و اختیار کرده بود و بهمت شاه داده که مریک داستانی بنظم آورند شهر کدام کتاب بهتر باشد تمام کتاب بهمه او کند و اسامی شعرای مملکت کانه این

عنصری ● فرخی ● زینبی ● عسجدی ● سحمک ترمذی ● حسن جبک زن ● ابوحنیفه اسکاف ● و حصه عنصری داستان بهراب افتاده بود و شعرای سبعه که سیارات سپهر سخن وری بودند باستقبال او سلطان مشغول شدند در اثنای این حال فردوسی غزنی رسیده بکنار باغی فرود آمد و کس شهر فرستاد تا بعضی دوستان را از رسیدن او اعلام دهند وصیتی ساخت و دو کانه بگزارد اتفاقا شعرای عهد عنصری و فرخی و عسجدی بر یک باغ بر صورت از حرفیان گرد تخته صحبتی خلوت داشتند در آن باغ و چون فردوسی از نماز فارغ شد خواست که زمانی بنزدیک ایشان رود چون متوجه شد ایشان با خود گفتند که این زاهد خشک وقت ما منغص خواهد کرد واجب الدفع یکی از ایشان گفت ما او بدستی گنم بارود عنصری از ما سبق کرد دیگری گفت بر یک مصراعی گویم در قافیه مشکل و از و التماس کنیم تا جواب گوید اگر بگوید صحبت را شاید و الا عذری باشد چون رسید او را ملتمس نمودند و صورت حال تقریر کردند او در جواب گفت اگر توانم گویم والا رخصت یرم عنصری گفت این

بیت

مرگانت می‌گذرگند بر جوشن | چون عارض تو ماه نباشد روشن | مانند رخت گل نبود در گلشن

ایشان گفت جنگ گیو و پشن رسیدند تو ترجمه کن که جنگ مجموع فضل او را مسلم داشتند

مشنوی

مصاحبت و صوانت با آن طایفه متماس شد و سعدا در را امتحانات می کردند و فردوسی در نظم بدیهه نهایت جابک سوار بود

جوانی بر اب بدیهه سوار | بر آورد می از چل فکرت دمار | مرجع سخن در صف ارجمال | سکستی بگه خلد بلت جال

چون او با سعدای غزلی او عای ابوالقاسم بر عارج فنون هنر معلوم کردند راه مداخلت بمجلس سلطان و راه صحبت او باحجابت مسدود می داشته تا او را با مانیک

از ندما سلطان بود سابقه افتاد و جل انت و رشته مودت بهم و مستحکم شد خانک مانک که رای پیر مروت و فتوت بود این مدرک دانشوری را در منزل خود جای داد و ثر

دار بر گردون عیش و عشرت با او ما مان اجتماع نماد | وچون مانیک بر کمال فضل او اطلاع یافت هر شب که از حضرت سلطان چون ماه بمنزل خود راجع شدی تا بامداد با ابوالقاسم اکمل

عیش و طرب ار رهادی | مستندی از بهر عیش و طرب | گر پای از روز بر ذیل شب | ابوالقاسم از مانیک التماس نمود که او را در خورشید رخشان سلطان

نوع سیر جلوه دید ماه سیمای زمین بوس پادشاه پای همت بر دست رفت و چهار بالش حصول امنیت ندید | بود در ابوالقاسم و شاهنه | ای همسنی رود بر سپهر

مانیک گفت امروز سعدا در مجلس سلطان ثریا وار مجتمع بودند و نجوم او صاف سپهر الملوک که از مطالع ضمایر بر یک طلوع کرده بر انگیخت عرض بدان حضرت نمودند و مجلس بدان تنبی شد

که عنصری داستان رستم و سهراب نظم کرده بود و سبب دوست که چون دو پیکار پسر طبع نهاد او در خشید | فرمان سلطان جهان مطاع یافت که بنای اتمام این کتاب بر سخن او نهند

ابوالقاسم رسید که آن دو پت کدام | مانیک گفت که چون رستم بر سهراب ظفر یافت سهراب را امید شان بود که من او را زنهار داده ام او تر از زنهار داد و چون رستم کار دبر کشید

سهراب در زیر کار دگفت | مشنوی | هر آنگه که رشته شدی تو بخون | بپالودی این خنجر اکبون | زمانه بخون تو تشنه شود | بر اندام تو موی هشته شود

سلطان از این دو بیت سخن افتاد پس ابوالقاسم باندک زمان داستان رستم و اسفندیار نظم داد خانک مانک واقف بود و ابتدای شش این بود | مشنوی

کنون چرخ را باید ی خوشگوار | گر ی بوی مشک آمد از جو یبار | شبی مانیک گفت سپهر الملوک را پیشتر نظم داده اند و بهمین صنعت سخن وی از اساس محکم نهاده مانیک گفت تمکن نباشد

ابوالقاسم گفت داستانی از آن کتاب خوش تر نیست که جوهر سطوم مطبوع آن او واسطه العقد در کلام عنصری گران بهاتر و پیکر آن مجوبه افکار از صورت دلربای مخدره خاطر او زیباتر

غو دسی درخشنده چون آفتاب | نهان لیک در جامه مشک ناب | چو روح القدس بر کشد آتوری | ز ناز عالم عنصر و عنصری | درخشان ز زیر نقاب مداد | جواب خضر در میان سواد

پس ابوالقاسم داستان با مانیک داد و مانیک بطالعه سلطان رسانید | چو در گوش سلطان سخن جا گرفت | الف وار در جانش بالا گرفت

از مانیک سوال کرد که این بدر رخشان از سازل بروج افکار کدام روشن رای طالع گردیده | و این کواکب ثوابت افلاک فصاحت را بطالع این دیار که آورده | مانیک گفت

شخصی را واسطه کثرت ظلم و تعدی ظله از مستطاب پس خود روی بدرگاه سلطان نهاده و نجکم سابقه تقدیر بنده را با او اساس موالفت و مصاحبت بوکه افتاده چون این قصه معلوم

کرد کتب این کتاب را نظم داده اند و این داستان بنده داد | سلطان ماضی را و شال فرمود که از و اپستانند رد که اگر این کتاب را نظم داده باشند احتیاج بحل اعانیا ق

نزیبت آن نشنند | ابوالقاسم را بمجلس سلطان حاضر گردانیدند سلطان از حیثیت حال نظم این داستان استکشاف نمود ابوالقاسم برجات و بعد از اقامت وظایف دعا سلطان

تقدیر کرد که مردی غریم از ولایت طوس و از ضرب سهام آلام ظلم ایام وطن تظل عدل تو اب سلطان پناهی ام و در سایه رافت و مرحمت پادشاه اسلام از نایبت دهر نافرجام آرمیده

چون این قصه معلوم کردم این داستان بنظم آوردم | سلطان از خوش آمد و از احوال طوس پرسیدا بالی انجا رسید و در این اثنا استشعار نمود که طوس را که بنا کرده است فردوسی گفت طوس

بر نود و سیب آن بیان کرد که بوقتی که کیخسرو طوس نوذر را بتوران می فرستاد او را فرمود که زنهار از نزدیک گلا | بگذری که برادرم فرود سیاوش در انجا ست و مردی دلیر و

مزاحمت و از جنونی خالی نیست شاید که فتنه قایم شود و ضرری لاحق گردد بهمان کیفیت که در شاهنامه مذکور است قرار گرد و چون طوس بطرف گلاه رفت و میان فرود

و ایشان جنگها قایم گشت و فرود کشته شد کیخسرو از این حرکت دیمه سطوس غضب کرد چه او را فرستاده بود تا خون پدرش بخواهد او خود برادرش را تربیت

التعصب چون طوس از توران معاودت کرد نتوانست که نزدیک کیخسرو رود در طابران که قصبه بود در این موضع که حالا طوس است مقام گرفت و چون قصبه مجدد بود

و مجال و فرصتی نداشت این شهر بنا نهاد و بنام خود موسوم گرد که تا آن شهر باقی باشد نام او بجای بود | چون این حکایت بسمع سلطان رسید وقوف فردوسی کاملی

احوال ملوک عجم اعلام فرمود فرمان داد تا شعرای عجم را حاضر گردانیدند | و چون رسیدند سلطان سوی ابوالقاسم اشارت کرد که این مردی شاعر است و دعوی شعر می کند

و این داستان نظم آورده هر کس از شما که بهتر از این تواند گفت اتمام این کتاب بدو خواله رود | چون عنصری کی متقدم ایشان بود دهنات و سلامت شعر فردوسی شاید بود

غصه شش متزلزل گشت و بنیاد ارکان طبعش متصدع آمد گفت شاید که در این روزگار کسی چنین سخن تواند گفت کیف بهتر از این

چه طبعت گر نشوی از نه برتر بود | چه شوکت گر نشوی از نه برتر بود | روان بر زبان بچو جان در بدن | اگر گوید در این عصر چنین سخن

عصفوری که در حوالی وجودش از جوهر کرانمایه انصاف محلوجه نهادش از تعالیس دانش مسلوب و از سرانصاف بر قدم اعتذار ایستاده بلب اذعان بوسه بر دست

ابوالقاسم داد و ستایشی کرد که این نظم دلالت می‌کند بر آن

مثنوی

سخن کز لب آید ز جرخ بلند — تو بارش بری ای هوشمند
تو شاهنشه ملک نظم دری — پسند و بر مثت کمر عنصری
تو دانی در این عرصه دادن سخن — پر پیشش سر اندر چهار استه
که بادی ستوده بهر انجمن — زبانزد بدخواهش چهار استه
تو ده منه عنصرت بی‌شمار — پس اکاه سلطان ملک قفا
بمانه جوانمات سخن با دیگار — منوض و کرد نظم کتاب

درین حال سلطان آتمامش دو متی در وصف خط ایاز کرد شعرا با ابوالقاسم کردند او نیز بر بدیهه بگفت

مثنوی

مستت با چشم تو تیر بدست — بس کز کز نرجشمت تو بخت
کر پوشد عارضت زلف عذرین — کز تیر بر سد همه کس خاصه ز

سلطان از فرط بهجت فرمود تا درک یا فردوسی که مجلس را جون فردوسی کرد انیدی و از آن وقت باز درمارکاه سلطان فردوسی منسوب شد پس اکاه او را با نواع نوازش و تربیت اختصاص فرمود و بصیقل غایت پادشاهانه زنگ خجالی ایام از آئینه ضمیر او بزدود ❁ بعد از آن هر داستان که بنظم آوردی بعرض رسانیدی سلطان فرمودی که این حکایت بارها شنیده ایم اما عبارت فردوسی را اثری دیگرست در تقریر رزم شجاعت و معاودت و دلیری و تهوریی افزاید و در بزم سماحت و مروت و عیش و طرب می‌انگیزد ❁ و در تمام ضعف و کرخیت تخن و رقت و تحنیی آورد و در همه احوال تسکین طبیعت و تسلی هموم و تشحیذ خاطر می‌کند پس خواجه احمد حسن را فرمود که هر هزار بیت را که بنظم آورد صد مثقال زر طلغم بدو دهند و فردوسی بجد تمام و غایت سعی و اهتمام بکمتر شاهنامه مشغول گشت و خواجه احمد حسن بسعادت تمر رصله چهل هزار بیت بفردوسی می‌رسانیدی اما وی بنیی گرفت بجهت انکه ارادت آن داشت که یک دفعه بستاند تا جانب سلطان آن مذکور شود جهت نبای بند آب طوس صرف کند بعضی از شعرا در مدح فردوسی ابیاتی گفته اند درین دیباچه اسپد لالا علی علوشانه و ارتفاع قدره ذکر کرده یی آید

مثنوی

آفرین بر روان فردوسی — آن همایون همایون فرخنده
اوز استاد بود و ما شاکرد — او خداوند بود و ما بنده

تیغ جمع هوشمندان در دیجور غم — گفته کز خاطر فردوسی طوسی بود
در خواب شب دوشین من با شوکتم — کای یکسین معنی تان با نطق بهم در پی
آواز بر آورند یک رویه می‌گفتند — فردوسی و شعر شناسه و فردوسی
سکه کاند ر سخن فردوسی طوسی زند — تا پنداری که پیش از زمره فردوسی

اول از بالای کرسی بر زمین آمد سخن — او در کنارش تا بالا بر دو بر کرسی نشاند
زاده کان طبع پاکش چیلکی حور اوشمند — از طایفه تازی و از انجمن فرسی بود
شاعر رشما بهتر شعر آن که بیکو تر

یکی از آن جمله ی غمایتی وزیر بود با فردوسی و سبب آن چنین گویند که فردوسی مجموع ارکان دولت و اعیان حضرت محمود را مدح گفتی و با ایشان اختلاط نمودی و ملازمت کردی مگر خواجه حسن میمندی که وزیر بزرگ بود و فردوسی هرگز بدو ملتفت نشدی و مدح نگفتی و ملازمت نکردی و بدین واسطه غبار ❁ میان ایشان پیدا شد و صورت در تحرک و جنبش آمد و هر روز از دیادی می‌پرفت ❁ و غالبا عدم التفات و قلت مبالات فردوسی با وزیر جهت آن بود که فردوسی تشیعی ❁ داشت و وزیر از علماء نواصب و شاعر خوارج بود هر چند اجاوه او فردوسی را بر موالفت وزیر و ترک مخالفت اغراء و تحریص یی کردند او اجتناب و اعراض زیادت می‌نمودی گفت

بدل هر که بغض علی کرد جای — که نامش زاده بود خصم شاه
قلم بر سر نام او زن چو من — وگر چند باشد برایوان کاه
زمانه بود عیب آن تیره رای — بعد از ان گفت که اکر حضرت باری عز اسمه در ازل
که کم ماند ز نامش بهر انجمن

زمینه ی این بردی مجوی — زنام و نشانش کن جست و جوی

خنین تقدیر فرموده، که این کتاب بر زبان من تمام رسد چون مراد مال سلطان طمعی نیست بجاه و زیر و تقرب حضرت نخواهم و بدو احتیاجی ندارم

من بنده کز نیاکان فطرت بنوده ام — پایم بمال هرگز و طاع بجاه نیست
سوی در وزیر جهد امنیت شوم — چون فارغم ز بارگه پادشاه نیست

نسیان و غلمان متولات او را خواجه می‌رسانیدند و خواجه مترصد فرصت می‌بود تا مکافاتی نماید بآخر الامر آنچه توانست بجای آورد چنانکه بموضع خود شرح داده آید

و دیگر آن بود که جمی حساد طعن حکیم فردوسی یی کردند او را بتلسنه و رفض و اعتزال و هر عیبی دیگر که توانستند نسبت کردند از جهت آن بیت که

بپیچند کان آفرینش را	ز معنی مر جان دو چندان را		او را متهم یی گشتند یعنی ظاهر این بیت بر آن دلالت می کند که رودکی ممکن است همچنان که مذهب اعتزال است و بواسطه این
ابیات که	[illegible]	که کن دین کبد پر زکرد	که درمان از دیت و زویت درد	ازو دان فزونی و زو هم نشان	وز و زار کردی و زو سر فراز

گفتند او طنیت جه این سخن بر آن دلالت می کند که هر چه در جهان واقع یی شود همه از تاثیر فلک چون درد و درمان و کال و نقصان و امثال این و این مذهب فلاسفه است که استناد

حوادث ما فلاک یی کند و ازین ابیات که	[illegible]	نه کشت زمانه نه رسایدش	نه آن رنج و تمار بگزایدش	نه از جنبش آرام گردیمی	نه جون پناهی پدیردیمی

گفتند این منتهای او دلالت بر آن یی کند که حرکات افلاک و اوضاع علویات بر همین طریق همیشه خواهد بود و تغیر بدان راه نخواهد یافت و این مذهب دهریانست و این ابیات

که دلالت بر رفض و تشیع می کند خود بسیار دارد	اگر چشم داری بدیگر سرای	بزرگی و یلی گیر جای	کرت زین بد آید کاهنست	چنین است و این هم روا هنست

و بدین بیت کنشد را فضی است و قصد ارباب غرض در ان پستدلال ظاهر ست که محال است که شخصی هم فلسفی و هم دهری هم معتزلی و هم رافضی باشد چه جایل تقدم عالم را بیعض و

عمر و علی نیچ کار نبود و مرجح یعلی بر غیر او بعدم عالم قایل نباشد و استناد حوادث بتقدیر کنند نه بافلاک و انجم و این اختلافات که در شعر او یافتند از تضایای شعری است

و در معانی مجازی مقصود است و بر حقیقت محمول نیست شاید این معنی که متعرض قصیدی کند یا اعتراض وارد یی شود شاعر اراده آن معنی کرده باشد و مقصود او چیزی دیگر بود

و هو اعلم **دیگر** از اسباب تغیر مزاج سلطان طول مدت بود که میل او بشعر و استماع حکایات کم شد و تر نکته غریب واقع بود و در ابتدا ذهن فردوسی بدان

نرسید و ایاز که با فردوسی طریقه پدر فرزندی داشت تا آخر او را کفت آن زمان قایل ندادکه اختیار از دست رفته بود و آن نکته آنست که فردوسی در حکایات و ذکر

اما و اجداد سلاطین مبالغه بسیار کردی خنانچه از گنجینه و پی گوید	[illegible]			جاندار پور ساوش منم	ز تخم کیان شاه روئین تنم
بنیره جاندار کاوس یکی	دلفروز و رد دانش و نیک رای		بادرهم از تخم افراسیاب	که فاخشم او کم شدی خورد و خواب	بنیره فردون و پور سیامک	که بر شکر او جان بودی نمک
و سخنین استند یاد می کرد در وقت مناخرت با رستم	[illegible]				نژاد من از تخم کشاسبست	که کشتاسپ فرزند لهراسپ است
که لهراسپ بود از نژند شاه	که او را بدی این نژمان تاج و کاه	سم اره نداز کوه سر کی شین	که کردی مر او را پرستار آفرین	پشین بود از تخمه کیقباد	سزنده شاهی و لشکر نژاد
بیدون بر و با فریدون شاه	که اصل کیان بود و زیبای کاه				

و ازین جهت در شاهنامه بسیار ست و در بعضی مواضع نکوهش کم اصلان نیز کرده و با مزاج سلطان محمود مناخرت نمی نمود

نهایت ناموافقی یی افتاد و حجاب می داشت که صریح بگوید و این معنی موجب تنفر طبیعت او بود دیگر آن بود که در آن وقت که فردوسی بنظم شاهنامه مشغول بود

سرداستان که بنظم آوردی شهرت می یافت و نسخه آن بهمه اطراف می بردند و از اکابر ممالک هر کس اهل کرم بودی صلات و عطایا جهت فردوسی پی فرستادند و اعتماد بر آنکه

کر سلطان با او کرده بود از ان هیچ ذخیره نمی نهاد چنانک کسی نسخه جنگ اسفندیار و رستم شنیدی که فرخ الدوله دیلمی بر او کمر بابنصد دینار فرمود و جهت فردوسی

هزار دینار فرستاد ● و وعده کرد که اگر بدین جانب گذاری کند وظایف اغاز و اکرام نویی بتقدیم افتد که بر آن مزیدی متصور نباشد این سخن در غزنی شهرت یافت و بسمع سلطان

رسید و از موجبات ملال خاطر سلطان شد یکی از ارکان این قضیه بود چه در آن زمان سلطان را با دیلمان عداوت عظیم بود و انکه در آخر فردوسی را بر نفس نسبت کردند و سلطان را

باور افتاد موجبات بود چه اکثر ملوک دیلم متشیع و رافضی بودند و همچنین از همه ممالک بفردوسی تحفها می فرستادند **حکایت** از غرایب امور خواب

دیدن فردوسی بود در رستم را و آنچنان واقع شد که در مجلس سلطان ذکر سخن ساختن فردوسی پی گذشت جمعی که غرض و حسدی داشتند گفتند در سخن او نکته و لطیفه نیست

و از صناعع شعری خود بیکبار کی عاریت خواهد چون اصل طبایع با اصل آن حکایات متطبع را باستماع آن رغبت می باشد و جمعی دیگر که نسبت فردوسی چنین اعتقادی داشتند گفتند

قصه این حکایات از سخن آرایی فردوسیست تحث و مناظره ایشان بطول رسید ● بس در حضور سلطان بر آن قرار داشتند که حکایت را فردوسی همین روز نظم کند تا حیای

باشد که حسن تصرف فردوسی چه مقدار زیادت بر اصل سخن است ● قصه جنگ رستم با اسفندیار کسی اختیار کردند و اصل آن قصه زیادت ازین نیست که گاماسپ

کشتاسپ را بنزد خواستن ارانیان فرستاد رستم از طرف ایرانیان با او هم نبرد شد و آخر سوی کوه کرخت طوس آشفته گشت و خواست که بنفس خود با او بکار زار

رود رستم گفت تو سپه داری چگونه خود بکین خواستن مشغول گردی سپه را بجای مدار تا من کار او کفایت کنم ● بعد از آن باده مثل اسفندیار رفت و تیری بر اسب

اسفندیار زد و جون اسب بیفتاد اسفندیار پیاده گشت و تیری بکتاب رستم انداخت رستم او را کرد بعد از آن تیری بر سینه اسفندیار زد و او را هلاک کرد پس فردوسی همان روز

ان حکایت را همچنان که در شاهنامه مذکورست بنظم آورد و بعرض رسانید ● و الحق درین مقام داد سخن آرایی داده است و این طرز شرح و بسط متصور نیست ذهن و طبیعت

بیت درخشان است که بغیر از لطافت در ان ابیات خواجه مقدار رصیت دود بر است نیمان و مستعدان مجلس متحیر شدند و آفرین و تحسین بسیار کردند و این چند بیت را که در

بیت تیر انداختن و شت کشتن رستم می گوید

رو راست خم کرد و چب کرد را — خروش از خم چرخ چاچی بخواست — چو بشنید پیکان بر انگیخت اسپ — کمر کرد بر میان یشت او

بمالد چاچی کمان را بدست — قضا کنت گیرد قدر کنت دهد — فلک کنت آهنست و رکنت زه

سلطان چند کرت بر زبان گذرانیدند و گفت هرچه از کابلستان و زابلستان رستم می رسید این چند بیت بدان بیفزود و در آن مجلس در وصف رستم و دلاوری او سخن بسیار گذشت

و چون بشب شد فردوسی رستم را بخواب دید در دروان بگنباد که پیاده بیفتاد آمد خود بر سر و چوشن در تن نبینی هرچه مهیب تر گانی در دست مطلقا بهمان کیفیت که او را در جنگ

اسکبوس تمثال کرده بود فردوسی پیش او رفت و سلام گفت بلطف و نوازش تمام جواب داد و او را بنواخت و در روی او بخندید و بعد ازان بگریست و گفت حق گزاری تو می

خواهم و لیکن قدرت آن ندارم اما وقتی طوقی از گردن دشمنی برون کردم و نخواستم که تصرف کنم سر نزه برانجا نهادم و در زمین فرو بردم آنرا بردار و نخاک توده

اشارت کرد و تیری بر کمان پیوست و بدانجا افکند ● بامداد فردوسی متذکر خواب شبانه شد با خود گفت اگر با کسی بگویم بر بانجو یا و سودای حاسد حمل کنند با هیچ آفریده

اظهار نشاید کرد و لیکن در ضمیر او می گذشت که رویا صادقه اتفاقا بسیار واقع می باشد مدتی برین بگذشت وقتی سلطان از بر صوب بنگاباد عبور افتاد و فردوسی

ملازم بود مواکب سلطانی برون دروان مخیم ساختند آن خواب او را بیاد آمد و در آن موضع بمجان خاک توده شایان کرد آن حال با ایاز بگفت و سایه انگ با هیچ کس اظهار نرود

تا حمل بر ضعف عقل و سوء ادراک او نکنند ایاز گفت در ضمایر باطن تو چیزی نیست غالب آنست که این صورت واقع است و از بداء فاض بر نفس فاطمه تو طاهر گشته

بعد ازان با سلطان گفت درین موضع ورود و نزول همایون بسیار اتفاق نیفتد اگر اجازت باشد باسم حضرت قبای ساخته شود سلطان را مستحسن افتاد و ایاز فرمود تا بجد تمام

بکار مشغول گشتند و خاک برداشتن از آن توده آغاز کردند ● بعد از چند روز طوقی زرگ از زر سرخ یافتند و بمجانگه درین دور سلاطین بگمی نخشند در آن ایام طوقی نیافته اند

داده اند چون این طوق پیدا شد ایاز آنرا پیش سلطان برد و حکایت خواب فردوسی با گفت سلطان تعجب بسیار نمود و لیکن بتصور ان کرد که ایاز این حکایت از جهت آن می گوید

که پسلطان آنرا بفردوسی دهد از انی دارد فرمود که بفردوسی رسید مش فردوسی بردند فردوسی با وجود افلاس گفت این صله سخن وری و عطیه هنرست بر همه سخن وران

و هنرمندان قسمت باید کرد سلطان از علو همت فردوسی در شگفت افتاد و دانست که این حکایت بهان واقع بوده فی الجمله آنرا بزر رایج تبدیل کردند و بمجانگه فردوسی گفت

قسمت نمودند و یک دینار از انجا تصرف نکرد و حکایت ان خواب را امیر فخر الدین مجدود ن الامیر بین الغزنوی باسم خواجه عبد العلی شابوری انشا کرده است بیت

ای روزگار را زه چنین نی مردند — این سروران دهر بدور زمان ما — رستم که در نبرد بگفتی که ارشرف — بهرام بوسه داد رکاب و عنان ما

یک شب بخواب گفت فردوسی ای عزیز — در بند حق گزاردن قدر جان ما — آماده و نهاده فلان جا دفینه ایست — فی الجمله پس ما دح و فی امتحان ما — از سعی گرز و خنجر کشتی ستان ما — بردار از انکه دست رسش در گمان ما

هر چند شرمسار بود زان روان او — از مردگان حکایت احسان کنند — فی الجمله پس ما دح و فی امتحان ما — معلوم میشود که درین دور دون نواز — از مردگان یکند کنون زندگان ما

چون فردوسی این کتاب را در شصت هزار بیت تمام کرد و از سلطان استجازت عرض نمود سلطان فرمود که پیلوارند بر سویی داد و بفرستاد چون بعرض رسید

عظیم مستحسن و مقبول طبع پادشاه افتاد خواجه چنین را فرمود که پل واری زر بدو دهند که از ابتدای ظهور صناعت نظم تا اکنون کسی بدین طرز و اسلوب

بیت و سلامت سخن خوب گفته و هیچ جوهری تا پای کلام موزون را بمثقال تفکر و تدبر بدین طرز نسفته

چنین نظم مطبوع غضب روان — که گوید چو فردوسی اندر جهان — رسد صیت نظمش بخرخ بلند

ز الفاظ و معنی چون جرم خور — شب و روز آورده در یکدگر — ز انعام پس او بوی جایزه داد

بر آن دم که تیغ زبان بر کشد — صف جمله اهل سخن بر درد — پیدای دانش خروشان شدند

که گفت نظمی چنین ارجمند — ندیدیم رزم آوری تیغ زن

پیشم چو بگشود گنج گهر — کنون پل وارش دهم سیم و زر — حسن صبح الفعال گفت هر چند پل واری زر در میزان اچنان پادشاه پیرایه نبخشد و شخص همت بلند سلطان

در فضای نبشاد رگیان نگنجد — اما چون بر ای حکمت آرای خانی منت که شادی سرطبع چون غم بنیاد ان نهادم اساس حیات اگر عوذ ابالله این صله که پادشاه فرمود بدور سد

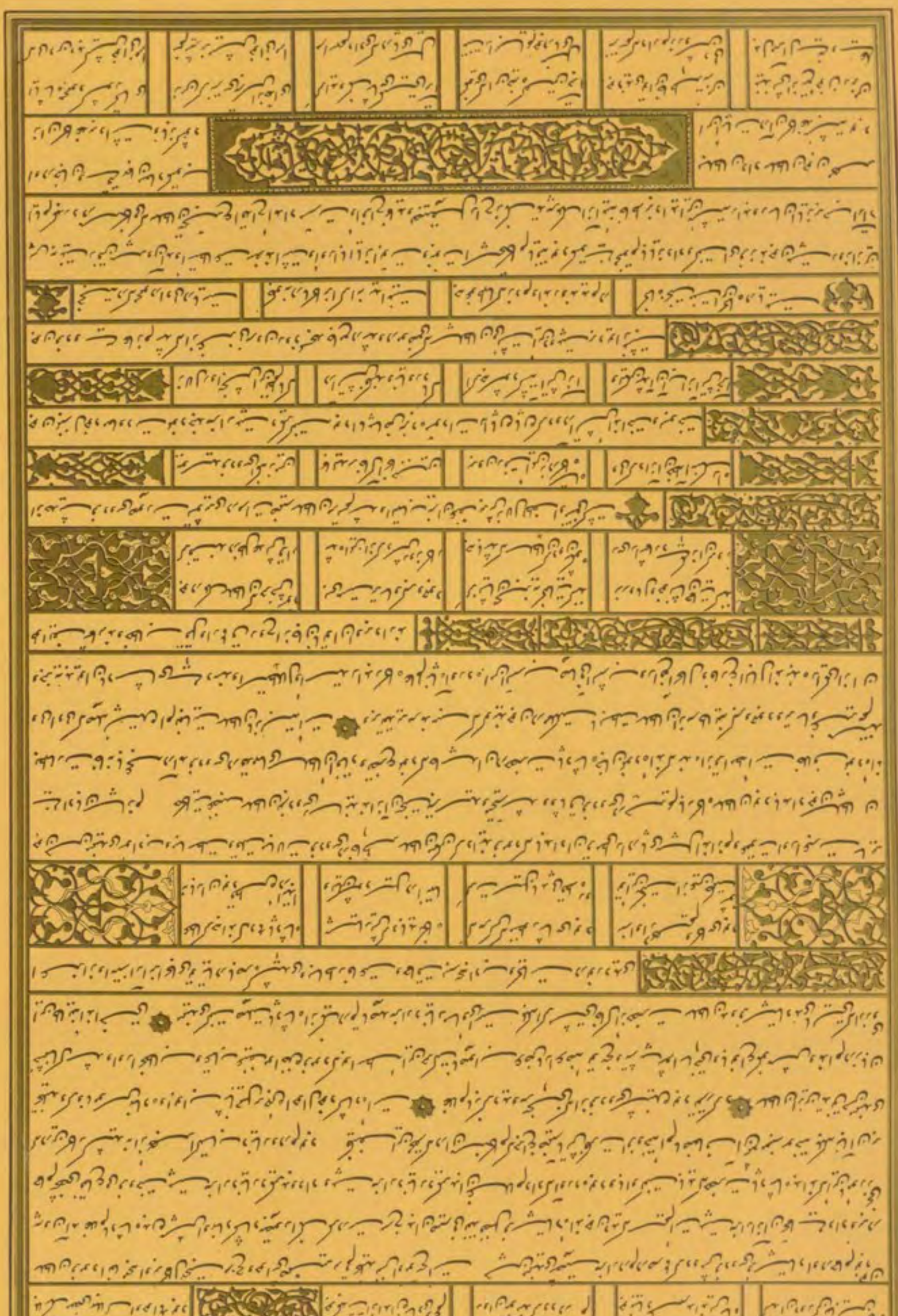

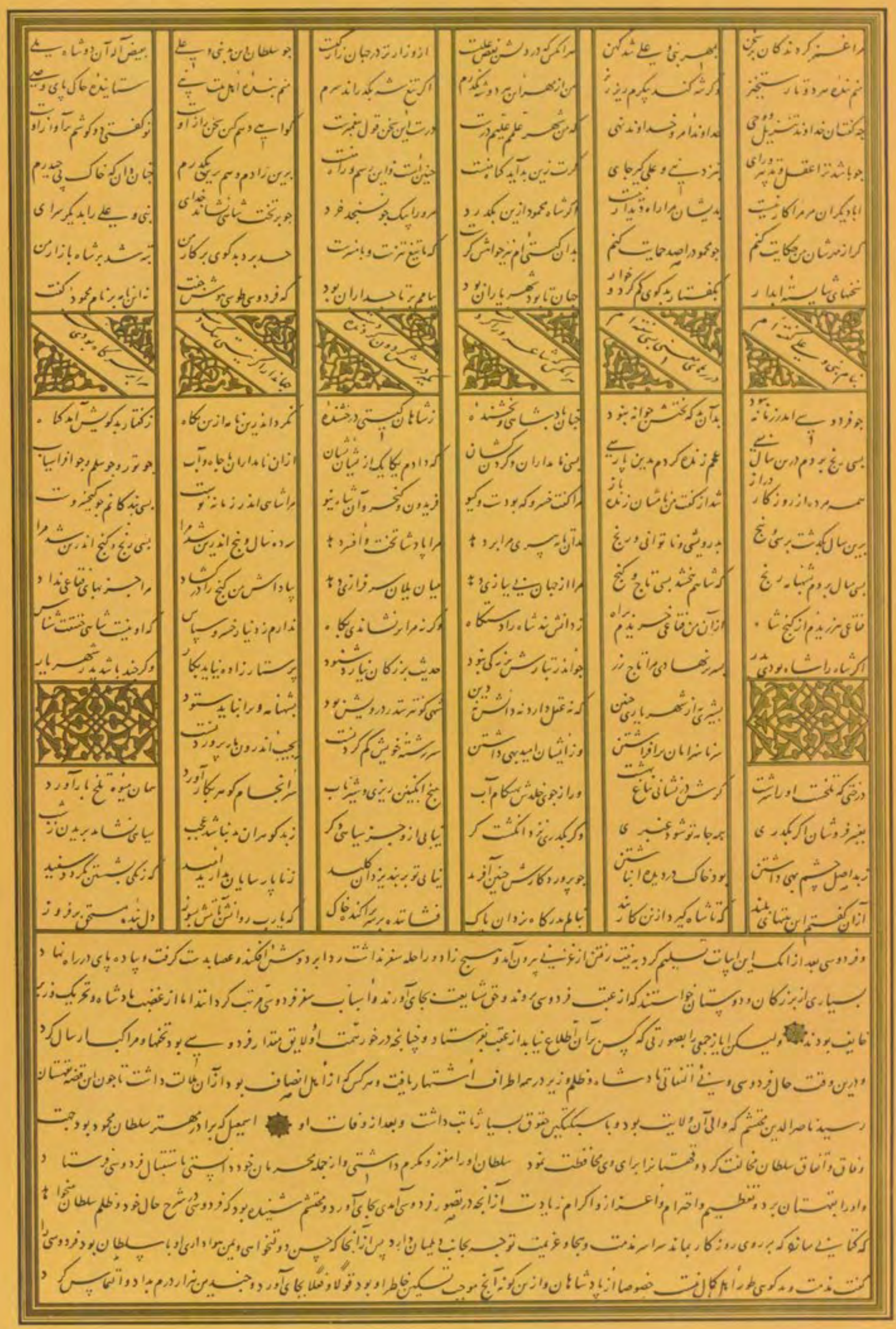

و فردوسی بعد از آنکه این ابیات تسلیم کرد به نیت رفتن از غزنین بیرون آمد و سبک زاد و راحله سفر نداشت ردا بر دوش افکند و عصا بدست گرفت و پاده پای در راه نهاد
بسیاری از بزرگان و دوستان خواستند که از عجلت فردوسی بروند و حق شایعت بجای آورند و اسباب سفر فردوسی مرتب کردانند اما از غضب پادشاه و تحریک وزیر
خایف بودند ✿ ولیکن ایاز جمی را بصورتی که کس بر آن اطلاع نیابد از عجلت بفرستاد و چنانچه در خور همت اولیاق بتدارک فردوسی بود تخمها و مراکبار سال کرد
و درین وقت حال فردوسی و بینی انتشای پادشاه ظلم وزیر در همه اطراف اشتهار یافت و هر کس که از اهل انصاف بود از آن ملالت داشت تا چون این قضیه بتستان
رسید ناصر الدین محتشم که والی آن ولایت بود و با سبکتگین حقوق بسیار ثابت داشت و بعد از وفات او ✿ اسمعیل که برادر مهتر سلطان محمود بود حجت
وفاق و اتفاق سلطان نخالفت کرد و قهستانرا برای وی محافظت نمود سلطان او را معزز و مکرم داشتی و از جمله محرمان خود دانستی با ستبشال فردوسی فرستاد
و او را بقهستان برد و تعظیم و احترام و اعزاز و اکرام زیادت از آنچه در تصور فردوسی آمدی بجای آورد و محتشم شنیده بود که فردوسی در شرح حال خود و ظلم سلطان سخنها
که گفته بود سخنی که بر روی روزگار بماند سراسر مذمت و بجاد عزیمت توجه بجانب دیلمان دارد پس از آنجا که چنین دولتخواهی و من هوادار او با سلطان بود فردوسی را
گفت مذمت و مدکوی طور را هم کمال نیست خصوصا از پادشاهان و از من کوته آنچ موجب تسکین خاطر او بود قولا و فعلا بجای آورد و چندین هزار درم بداد و التماس کرد

ای اساتی که در وقت افراط ملال و تجلد اندوه، در حکایت سلطان گفته تمام مش او نوشته و هیچ نکاه ندارد و با کسی نگوید و تو نوید فردوسی را تا این تردد و صعوبت از ضمیر کم

شده بود تمام این گفتها با آن جند بیت بدو نرساند

غزنی مرا گرچه خون شد جگر	ز بیداد آن شاه بیداد گر
جواز نیکنامی دروغم نخواست	ازین پس درآیم بیدهای راست
جو دشمن یکی داند از دوست باز	بتیغ زبانش کنم بوست باز
گر باشد این گفتها نامه جوی	بکوش آن باتش بشوی این بآب

ز بیداد آن شاه بیداد گر	گر و بیچ شد رنج سی ساله ام
ازین پس درآیم بیدهای راست	بگویم ز مادرش و تر از پدرش
بتیغ زبانش کنم بوست باز	ولیکن نرفتم بوده بخشم
بکوش آن باتش بشوی این بآب	گذشتم ایا سرور پاک رای

شنید آسمان از زمین یاد ام	می خواستم تا جها بنا کنم
ترسم نپذیرد خداوند عرش	کنم آنجنان رو سیاه از نخست
ندانم کزین شش سر جون کشم	نپرستادم ارکنته داشتم
رسد لطف یزدان نفرماید من	بپرسند از من جرا نکردی

بگیتی از و داستانها نام	کو تو اند از ابیچ آب شست
بنزدیک خود هیچ نگذاشتم	بپرسند از من جرا نکردی
بپرستاند محشر از و داد من		

ای الجلد ناصر الدین محتشم فردوسی را با عزاز تمام روان کرد و از غایت محویت و کستاخی که او را با سلطان بود عرضه داشت کرد که فردوسی را بعد از سی سال افاده مرکوته اندیش

چرا از درگاه بار باید کرد اینده حکایت عجز و نیاز و سوز و کداز که نشانها کرده بود باز نمود این دو بیت که

مثنوی

گذشتم ایا سرور پاک رای	ازین داوری تا بدیگر سرای
رسد لطف یزدان نفرماید من	بپرسند از من جرا نکردی

در اثنای این عریضه دگرگون پیش سلطان فرستاد برسم اتفاق روز جمعه بود که عرضه داشت محتشم بر سید و سلطان نیز از آن روز که فردوسی این دو بیت بر دیوار مسجد جسته بود جنابجه در آن گذشت بجامع نیامده بود چون درین جمعه این دو بیت را که فردوسی بر دیوار نبشته بود بخواند بسیار متغیر و متکدر شد و در آن تفکر از مسجد بیرون آمد ● چون بباره کاه رسید اتفاقا عرضه داشت محتشم از قهستان بر سید پس بکار کی تمام تأثر کشت و ازین دو بیت که در عرضه داشت محتشم مذکور بود خوفی در دل سلطان افتاد ● جمعی از مقربان حضرت که معتقد فردوسی بودند و در مدت مجال سخن نمی یافتند فرصت غنیمت دانسته عرضه داشتند که از حد آن جماعت ظلمی عنیف و مکابره صریح بنسبت فردوسی واقع شد و شک نیست که ذکر این تا انتهای ایام باقی ماند و بعد الیوم دشمنان این حکایت بداستانها باز کوینده و حمل بر بخل و خست و دنائت همت کنند و سوء شهرت نزد اهل دنیا در خزانه که چندین هزار تومان باشد مرکز تدارک این زیان نتواند کرد و اپاتی که با یار سپرده بود تنظار شد و سلطان بر آن طایفه که آن خباثت بنسبت فردوسی کرده بودند غضب بسیار فرمود و تخصیص منیدی را بمخاطبات عنیف مخاطب داشت بلکه نام آن مدفرجام بر جریده اموات نکاشت

مثنوی

جو فردوسی آن مرد والا گهر	غمی شد ز میدی نیامیخت
اذیت بسی زان فرومایه دید	و زونی نصیب رنج حرمان ندید
سرشک ندامت تنغ ابازگرد	طبیعت مکافات آغاز کرد

و فردوسی از خوف سعایت وزیر و وهم سیاست سلطان بکابت مازندران رفت و در آنجا اتفاق عصا اقامت کرد و باصلاح شاهنامه مشغول گشت و خطبه یی مشتمل بر مدح والی آنجا بگفت و اضافت کتاب کرد و والی مازندران در آن ایام از فرزندان شمس المعالی قابوس بن وشمگیر بود ● منوچهر بن شمس المعالی که قابوس نامه مصنف پیراوست داماد سلطان محمود بود و از طرف مادر دختر زاده مرزبان بن رستم بن شروین که مصنف مرزبان نامه است

مثنوی

ز غزنی جو فردوسی آمد برون	از آنجا بمازندران شد درون
در آن بوم و برجون توقف نمود	بشهنامه دروا لیش را ستود

از آنجا بمازندران شد درون	بگستر د در وی بساط سخن
بشهنامه دروا لیش را ستود	بنظمی که بر نشش مسند نهاد

بگستر د در وی بساط سخن	و زو شد حکایت بهر انجمن
بنظمی که بر نشش مسند نهاد	بشعری که شعری بایش فتاد

و زو شد حکایت بهر انجمن	باصلاح شنهامه کرد او سیج
بشعری که شعری بایش فتاد	ستایش خان کرد آن شاه را

باصلاح شنهامه کرد او سیج	ز خشواند ز آن نامه نکذاشت هیچ
ستایش خان کرد آن شاه را	که در یزه ثبت کمر خان نامه را

انکاه شخصی متوسل شد که حکایت او بسمع والی رساند و کفت شاعری از طوس آمده است و اهل شیعت است و کتابی آورده که در غزنی نظم داده و از اشعار یی خواند و میخواهد که بعرض رساند والی قصه او و سلطان تمام معلوم داشت و داماد سلطان بود و از سلطان بسیاری ترسید کفت اقامت این شاعر در بن دیار متعذر تواند بود و چون وایی از غلات شیعه بود کفت این شاعر دوستدار اهل البیت چون کتاب نوشته در حق او انعام کنم فردوسی کتاب را بوالی فرستاد و والی چیره یی نقد سخن و جوهری در کلام بود و فردوسی را بصفت در وصف او در شاهنامه درج کرده بود و بر عادت شعرا نام و نشان و اطوال و عرض داده و بر ساحت مدح او اساس اطنابی نهاده و والی ازین معنی غایت مبتهج شد و عزیمت بر توقیف او تصمیم داد و از مواخذه و معاتبه سلطان در اندیشه افتاد صله سنکین پیش او فرستاد و تمهید عذری نمود و کفت چون سلطان از تو آزرده است مباد اکه توقیف تو بصورت اید کرد اکنون این مجمره بردار و هنا کمه کس را بر حال تو اطلاع

نیفتد بموضعی دیکر تحویل کن

جو فردوسی این جور و اسعاف دید	کزد بخشنامه والی شنید
بدرفت و بر روح خاطر کماشت	همه هوش دل بر عزیمت کماشت
کرفت آن عطا را و بر شاد شد	و زانجا بیسوی بغداد شد

چون بغداد در آمد با هیچ کس از خلق آنجا سابقه معرفتی نداشت چند روزی در وحشت شهری کذرانید روزی با جمعی که با او سوابق صحبت و حقوق قدیم داشت او را

بدید انواع اکرام و احترام بجای آورد و فردوسی را بوشاق خود برد فردوسی از شدت راه و دغا سفید برآسود

در آنجا درخت اقامت نشاند	زدامن غبار مشقت فشاند	بتاجر حکایات خود بازگفت	مرا نیز مهمان بودنش از رهگذر

تاجر گفت اکنون که بدارالسلم رسیدی و حوض اطفال در عهد تصدی امیرالمومنین المهدی امیرالمومنین خلیفه بغداد در آن وقت اتفاق اقامت نموده بود نقطه ذات منوری در دایره بغداد استقرار یافت و از تطاول روزگار و تصاول لیل و نهار این آسوده باش از حوادث و نکبات و صوارف زمانه مرفوع گردید در پیشگاه امیرالمومنین قرشی و سترلتی تمام یافت و وزیر خلیفه آن وقت فخرالملک بود مردی غریب دوست و از علم و فضل بهره تمام داشت تاجر گفت کایی احوال بیمار و وزیر رسانم تا امیرالمومنین را بر آن مطلع گرداند

مثنوی

بس انگاه شد تاجر نیک رای	بنزدیک دستور مشکل گشای	حکایات فردوسی پرهنر	پیاپی بکرد در پیش او سر بسر	چو برحال او گشت واقف وزیر	که در فضل و دانش نبودش نظیر
طلب کردش آن مطهر دین و داد	نشاندش بنا غاز و تشریف داد	وجون فردوسی در انشاء شعر عربی تازی سوار بلکه در معرفت دقایق علوم و حکم و ادبیات این بحر روزگار بود قصیده تازی میان			

معانی بدیع مشحون و جون در غرر آبدار در صدف بیاض مدرج در حرجی مکتوب کرده بعرض وزیر رسانید فصحاء بلغا که حاضر بودند در فصاحت و بلاغت او دسلات و جزالت آن نظم متحیر و متعجب بماندند وزیر بمبانی تربیت او را مدعانه استیناف صیت تمید فرمود و بتبجیل عواطف و عوارف زنگ هموم و غموم از مرآت خاطرش بزدود و او را در مامن استمالت و مکمن تقویت جای داده فرمود که

تا در پیش امیرالمومنین زمتی و منزلتی رفیع پیدا خواهد آمد حیث نحن کستری و آوازه هنروری تو در اقاصی و ادانی بلاد منتشر

سخنهای فردوسی آن پیش و کم	که خجسته روان بود خاطرش	چو بارگاه خلیفه نهاد	خود در جلد در کوشک او جای داد	سخنهای سلطان در خورش او	وزان پس سی سال و پاداش او
وگر قصیده بیندی سفله خوی	بداندیش چون سیرت من کوی	پیش خلیفه سر باز گفت	که دور از طبیبان نشاید نهفت	جون فردوسی را بنزد خلیفه آوردند هزار بیت در مدح خلیفه	

اضافه ثنا نامه کرده بعرض رسانید خلیفه مثال فرمود که شصت هزار دینار و خلعتی بدو دادند و مفاتیح صلات و تمایید عطیات و عنایات ابواب فرحت و مسرت بر جمع احوال او بگشادند

مثنوی

بدو مژده بردند از خلیفه وزیر	که خاطر ارام گه	جو نعت علی کرده ورد خویش	بخلوت نزد خود شش راه داد	همش مایه و قدر و هم جاه داد	
		تدارک کند رخت از گرد خویش	که سر دل که دروی بود جای شاه	نیامد در و حزن واندوه راه	

جون فردوسی در نصب اداخت اقامت پنداخت و کتاب شنامه را خلیفه و اهل بغداد بجهت انک مدح ملوک عجم بود و ایشان آتش پرست و مجوسی بوده اند عیبها کردند فردوسی قصیده یوسف را که در زمان

مجید دیگ سون مذکور ست نظم اورد و گفت

مثنوی

حکایات این داستان بس غریب	سخنهای جان پرور دلکش است	از ملک آیات را	بخوان یا بدانی حکایات را		

جون قصیده یوسف بعرض رسانید خلیفه و اهل بغداد را نهایت خوش امد و در ترجمه او بنفرودند بعد از مدتی که طایر سینه و حبس سلطان بقوادم خوانی استقصا استکشاف حال فردوسی کرده خان معلوم شد که آنچ طی حدیقه سخن گستری و سمای بلندپروازی جرخ منزلت پروری در اسمان بخشان و مرکز اقتدار خلیفه بغداد ارمیده و نسایم رعایت و حمایت او بر اطراف ریاض حصول آمال او وزیده

مثنوی

جو در ظل والی ورا جای شد	جو طوطی ببکرش شکرخای شد	رسید او سپلطان و جور زمان	برآسود در ظل این و امان	سلطان یکتوی بدار الخلافه	

فرستاده و اسباب کتاب بر قاعده تمید و عید نهاد یعنی اگر آن قرطی را نفرستند مملکت بغداد را در پای پلان پسر کم خلیفه فرمود که در خط کتاب سلطان نوشتند که آلم

والتسلم جون رسول معاودت نموده و جواب مکتوب بپادشاه ارباب فطنت و خداوند اجتهاد و کیاست در این حرف متعجب بماندند قامت جون الف ان از کیا از ما انکار خمیده تر از قد لام شده و فرصت البحر خاطر آن او با از ازدحام و خود آن اندیشه از خشیه نیم شک تر آمد جوانی که در راه طلب الم تعب کشیده بود و از دست ساقی ادب جام فضل چشیده گفت

حل این نکته که از الم شکر آن خواطر مجروح و ضمایر مقروح شده سے توان نمود و عقد این مشکل سر انگشت تامل سے توان گشود گفتا این حرف اشارت بحکایت کند سلطان با خلیفه

خطاب کرده بود که بغداد را به پای پلان پسر کم خلیفه در جواب نوشته است که الم ترکیف فعل ربک با صحاب الفیل سلطان نهایت مسرور شده او را خلعت داد و نوازش کرد

هنر پایه مرد افزون کند	سر از جیب اقبال بیرون کند	هنر هر کجا افگند سایه	بسوی هنر روی از ان یافتیم	خط سایش و پایه	هنر میوه کامرانی دهد
گدای هنر شد اسیر نیاز	هنرمند انجا بود سرفراز	بسوی هنر روی از ان یافتیم	که کام دو کیتی از ان یافتیم	هنر از خرد مست بایسته تر	هنر گنج شادمانی دهد

سلطان را بعد از چند وقت داعیه محاربه و مصاوله با عجم در خاطر افتاد و کتابی بنوان کرده و بایکی از روزرا که حاضر بود کتاب با ایشان انتهدیده نویسند وزیر گفت

مثنوی

اگر ابواقاسم آورده است	اگر خود بکام من آید جواب	من و کرز و میدان افراسیاب	سلطان فرمود که آن بجان از منتفع نشد واز اسفه		
انوار معارف مارتوی در شبستان امال و مسکن گشت		سه ده سال رنج و شدت کشید	که تا نظم شنامه در هم کشید	بسی غوص در بحر خاطر نمود	
دگر داندیشه بردل گشود	دران راجندان نگاور بود	که گاو زر بر شاخ عارض نشاند	پس نفرمود که شصت هزار دینار سرخ با خلعتی بوی فرستند و فردوسی از ان حال تنبه شد		

از بغداد نامه‌ای دوست نزد رودکی در مازندران طوس می‌گذشت گوید کی این بیت بخواند چو رستم در نباشد در نبرد من بسی نام بگیتی کی بماند جز بدی فردوسی از غایت سعادت و حرمانی که از مساعی جمیله بدو عاید شده آهی بزد و غشی کرد و جان او را خانه برد مرغ روحش از قفص قالب طیران کرد و بیال ارجعی روی بفضای قرب الی ربک آورد و آن هنگام او را بمنزه‌ی بردند صله سلطان ازابشهر طوس درآوردند فردوسی را دختری بود آن صله پیش او بردند از قبول آن امتناع نمود و التفات بدان ننمود و آن مال را بنیاد خانقاه و اوقاف مزار او صرف کردند و بعضی گفته‌اند خواهر ترکت که برادرم را میثه غزیت آن بود که بند آب طوس را بسنگ و آهک محکم گذ و آن خیر از و یادگار بماند اکنون این مال را ایستند و آن بند معروف به بند عایشه فرخ شد و هنوز از آن باقیست و حکیم ناصر خسرو در سفرنامه خویش آورده است که در تاریخ چهارصد و سی و هفت هجری از راه مرو بطوس رسیدم رباطی نو بود و بزرگ گفتند این رباط از جهت صله فردوسی است که سلطان محمود بدو فرستاد چون برسید او وفات یافته بود وارث او قبول نکرد سلطان عرضه داشتند فرمود که هم آنجا عمارتی سازند و این رباط چامه از آن جهات چنین گویند که چون فردوسی را وفات رسید او را هم در باغ او دفن کردند و از وفات او سه منظوم و مجزون شدند اما شیخ بزرگوار ابو القاسم گرگانی که شیخ المشایخ آن روزگار بود بنماز جنازه حاضر نگشت و گفت مردی حکیم و زاهد ترک سیرت خود کرد و عمر در سخن بد دنیای و آتش پرستان و اسماعیلیان و افسانه‌های باطل گذراند بر چنین کس نماز نگزینم چون شب درآمد شیخ بهشت را بخواب دید و قصری بغایت در نظر او آمد و آنجا درشد سریری از یاقوت دید فردوسی بر آنجا نشسته تاجی بر سر و دواجی در بر شیخ از بهجات خواست که باز گردد فردوسی برخاست و سلام کرد و گفت که ای شیخ اگر تو بر من نماز نگزدی ایزد تعالی چندان فرشته فرستاد تا بر من نماز کردند و روح مرا

مثنوی

بدو سر بسر اعلی رسانیدند و این مقام جزای یک بیت بمن دادند | جزا زابلهی و پستی توی | ندانم چه مرد هستی تو | و فریدالدین عطار در نظم این حکایتی گوید:

پیش شیخ بهشت و چنین گفت | گر ای جان تو با نور تین گفت | گر دی تو نماز از بی نیازی | گر تنگ آیدت زین ناتمازی
فرستاد آیت لطف کارسازی | گر تا کردند بر خاکم نمازی | نظم دادند بر فردوسی اعلی | گر فردوسی بزد دوست اولی

شتافت و بر جنازه او نماز کرد و چند روز نمگذشت و تا در حیات بود هر روز بزیارت او رفتی و گویند سلطان جاذب بر مرقد فردوسی قبه ساخت و تا زمانی که گورکور و مکوفا بحکومت خراسان فرستاده و در طوس تمام گرفت آن قبه بایستی بود چون گورکو بطوس قلعه بنیاد نهاده اند که خرابی مردان را یافته بود مردی که از اطراف جهت عمارت قلعه آمده بودند آنرا ویران کردند و آلات بحصار بردند و بعد از آن در زمان پادشاه عادل غازان اسرایین قلعه را که حوالی طوس و رغال او بود بر سر تربت فردوسی بعمارتی اشارت فرمود و گفت اول خانقاهی متصل مرقد او بنا کردند هنوز خانقاه باتمام نرسیده بود که این قلعه وفات یافت و آن عمارت در توقف ماند فی الجمله فردوسی بحوار رحمت یزدانی پیوست و شاهنامه یادگار گذاشت و شک نیست که تا زبان پارسی متداول خواهد بود این کتاب مهجور و متروک نخواهد شد و از خواص شاهنامه آنست که از یک طرف سخن از ذکر ملوک و سلاطین معاصف و معرکه و روایت مملکت گیری و جهانداری پرداخته شده و هر جند شعرا بعد از وی بسی بودند و کوشش کردند در صناعت و لطافت کوشیدند و بدان سیاق و هیبت و عظمت که سخن شاهنامه است در اوصاف و سخن گذاری نتوانستند رسانید و فی الجمله اگر از ده بیت آن پنج یا شش سلس و غوانی نماید اما آن سهل و ممتنع در کمر و رتبت و سلاست بدان مرتبه است که هر یک از آن چه نقصان و بیت می‌تواند کرد و مع ذلک اثبات شاهنامه من حیث المجموع از مقدمه سخن و تقریر قصه‌ها علی مدارج فصاحت و بلاغت و اگر چنین نودی بیت دیگر که بعد از و نظم کرده‌اند منسوخ شدی چون گرشاسب نامه و بهمن نامه و داراب نامه و سکندر نامه و سلجوق نامه و شهنشاه نامه و غزه و لیکن متروک است که شهرت شاهنامه در کدام مرتبه است و از ان آن کبت تا چه غایت چنانکه در بلادی که زبان پارسی کمتر می‌گویند مثل مصر و شام و روم و ترکستان کتاب شاهنامه بسیاری تواند گرفت و در خراسان و ما وراء النهر و عراقین و هندستان خود هیچ قصه نباشد که آنجا کتاب شاهنامه متعذر نبود و این زمان که چهارصد و پنجاه سال از آن تاریخ گذشته است منظومی نویسند و دیگر آنست که در هر معنی که خواهند ابیات خوب از شاهنامه می‌توان یافت در آن معنی

و مولانا ابو طالب کاشی بعد از آن که لشکر چنگیزخان اهل مشابور و طوس را قتل کرده بودند بطوس رسید سر خاک فردوسی رفت و این چند بیت در آن حال گفت

مثنوی

سلام علیک ای حکیم زمن | سراز از فردوسی پاک دین | روان تو اسوده و شاد باد | دلت هم زغم غم آزاد باد
بگاشه کو پلتن رستمت | بزرگان همه نامبردار تو | فروماند را ماکاسی بلند

اما وفات حکیم در شهور سنه عشر و اربعمایه بوده رحمة الله علیه از دیباچه عالی ملاحظه و مطالعه این کتاب شرف را بر خدام حضرت خلافت پناهی خجسته و همایون داراد بحق الحق این دعا از همه خلق جهان باد آمین